

# تاریکی و روشنائی



دانشگاه مشهد  
دکتر حسین رزمجو

مقصود از «تاریکی»: ظلمت نفسانی-یافضای تیره و برهمنخافت هوئی وهوس-آدمی است که ردائیل اخلاقی، نادانیها و کج رویها، مظاهر و نمودهای آنند و منظور از «روشائی»: فروغ باطنی نشأت گرفته از انوار الهی-انسان است، که مکارم اخلاقی و فضائلی چون: دانائی و خردمندی و ایمان و اخلاص و پاکدامنی و.. جلوه هائی از آن به شمار می روند.

هدف اصلی از رسالت پیامبران الهی و نزول کتابهای آسمانی-بویژه قرآن مجید-هدایت ابناء بشر به سوی روشنائیها و رهائی آنها از تاریکیهاست، چنانکه در آیات ذیل بدین موضوع اشاره شده است:

«هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَيَّ غَيِّثًا مِمَّا رِيَّتُمْ  
لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ الَّتِي كُنتُمْ فِيهَا  
رَاجِمِينَ».

اوست خدایی که بر بنده خود (محمد ص) دلایل آشکار را فرو فرستاد، تا شما بندگان را از تاریکیها بیرون آورد و به روشنائی برساند. همانا خداوند نسبت

«كُنَّا أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ

إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْمُبِينِ».

[قرآن] کتابی است که ما آن را بر تو ای محمد ص) نازل کردیم تا مردم را به فرمان خدای از تاریکیها بیرون آری و به سوی نور و راه پروردگار گرامی ستوده صفات رهبری کنی.]

یا: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرَجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».

[همانا ما موسی ع) را با آیات خود (نور) و معجزات، بر فرعونیان فرستادیم و به او دستور دادیم تا قومت را از تاریکیها بیرون آورد و به سوی روشنی هدایت کن.]

خداوند به انبیاي خویش فرمان داده است تا: «چراغ دعوت بیفروزند و خلق را از ظلمات شک با نور بقین خوانند و از تاریکی جهل به روشنائی علم

بی گمان یکی از مصادیق ظلمت نفسانی، نادانی است که مسبب همه گمگشنگیها و سه روزیهای آدمی است. اما تاریکیهای دیگری چون: خودخواهی و هوایرستی و ظلم و... وجود دارد که امحاء آنها از عهده و توان علم بیرون است و جز به نور ایمان و نیروی اعتقاد و اراده انسان از بین رفتنی نیست. مثلاً ظلم که خود از ریشه ظلمت مشتق شده است، نوعی تیرگی درونی است که آثار سوء فردی و اجتماعی آن بجز از رهگذر تهذیب اخلاق و نفس کشی ظالم، یا فراهم آمدن ملکه عدالت در فرد ستمگر و برقراری دادگری و آزادی در اجتماع از میان نمی رود و دانشها رادر زدودن آن تأثیر و کارسازی چندانی نمی باشد.

دل بستگی به زخارف دنیای مدموم و توجه به غیر خدا و سرکشی از فرمانهای او، بدید آورنده تاریکیها

دیدن و شنیدن و درک حقایق باز می‌دارد و سرانجام او را به عذابی دردناک گرفتار می‌کند.

به تعبیر قرآن کریم: ولایت و رهبری مؤمنان یابویندگان راه هدایت و نور، با خداست ولایت طریق ضلالت و تاریکی از آن طاغوت و شیطان است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَانَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۵</sup>.

[خداوند یار اهل ایمان است. آنان را از تاریکیها بیرون می‌آورد و به سوی روشنی می‌برد. و کسانی که راه ناسپاسی و بیدینی را برگزیده‌اند یار ایشان شیطان است که از روشنائی بیرونشان می‌آورد و به تاریکیهای گمراهی می‌افکند، این گروه اهل آتشند و در آن جاودانه خواهند بود].

خداوند به نصرت و یاری خود صالحان و اهل ایمان را از ظلمات نفس می‌رهاند و: «به اخلاق مرضیه می‌رساند و از کذب به صدق و از حرص به قناعت و از سخط به رضا و از طلب به توکل و از جهل به معرفت و از ظلمات وحشت و فرقت به نور و صلت و قربت ارشاد می‌فرماید»<sup>۶</sup>. و بدیهی است که این موهبت الهی شامل کسانی می‌شود که: «راه رشد را دریافته و ولایت طاغوت را رها کرده و به آن کفر ورزیده‌اند و با دل و جان به خداوند ایمان آورده و به او متمسک گشته‌اند. و چون در طریقت هدایت برای انسان ولییی لازم است، اگر ایمان و ولایت الهی نباشد، ناگزیر دچار ولایت طاغوت می‌شود... همه طاغوتها با گونه‌های مختلفشان، موجوداتی ظلمانی و منشاء ظلم و ظلمتاند و اثر ولایتشان یکی است و آن، بیرون آوردن آدمی از نوره سوی ظلمات است... و آن کس که ولایت طاغوت به سراغش می‌آید، از فطرت سلیم و نور پذیر بیرونش می‌برد و شعاعهای استعدادش را پی در پی خاموش می‌گرداند تا به مرگ مواهب و ظلمت مطلق می‌رساند»<sup>۷</sup>.

و چون انسان صاحب اراده و اختیار است و در انتخاب ولی و راه یا بیراه، خوشبختی یا بدبختی و ساختن سرنوشت خویش مخیر و آزاد است و مالاً مسئول، که «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»<sup>۸</sup> به خواست خویش در راه هدایت و صلاح گام می‌نهد و به واسطه تجانس با نور و تجاذب به آن، به روشنی و صفا می‌رسد و در زمره شاکران و رستگاران در می‌آید و یا به ضلالت می‌افتد و در تاریکیها فرو می‌رود و به خیل ناسپاسان و گمراهان می‌پیوندد و خداوند در این میان هادی و راهنماست، چنانکه خود فرماید:

\* کار مداحی و خوش آمد گوییهای فصلی و مصلحتی شاعران دست پرورده در دربارهایی چون: غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و صفوی و قاجار و پهلوی که با مبالغات و اغراق‌گوییهای نفرت‌زا و مهوع همراه است، گاه به آنچنان مرحله‌ای از غلظت مداهنه و شدت لاطائل باقی می‌رسد، که محتوای برخی از این گونه اشعار چیزی جز کفر گویی نیست.

### نخستین تاریکی

به چهره سنا بنگران جابلوس خاک بباشید!

بیا صرا کرم (ص)

ستودن ستمگر از بزرگترین گناهان است.

امام صادق (ع)

### مدح صاحبان زور و زور توئیر:

از جمله ذرایب اخلاقی یا تاریکیهای نفسانی انسان، صفت تکبر و عجب است و از نشانه‌های افراد مستکبر و معجب این است، که خود را برتر و عزیزتر از دیگران می‌پندارند و به مال و جاه زخارف دنیویان می‌بالند و به زبردستان و ناتوانان از خویش، به دیده تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگرند.

کبر و خودبینی: «گناهی است که تخم آن کفر، و زمین آن نفاق و آب آن فساد و شاخه‌های آن نادانی و برگ آن گمراهی و میوه آن لعنت و جاودانگی در آتش خشم الهی است»<sup>۱</sup>.

تکبر و عجب را اشکالی گوناگون است و عواملی چون: عبادت ظاهری و طاعت و زهد ریائی، حسب

«أَنَا هَدِيْنَاهُ السَّبِيْلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُوْرًا»<sup>۲</sup> و این خود

اصلی است مُسَلِّم و قاعده‌ای به حق که:

در جهان هر چیز، چیزی را کشد

کفر، کافر را و مُرشد را رُشد

در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد

گرم، گرمی را کشیده، سرد، سرد

ناریان، مرناریان را جاذبند

نوریان، مرنوریان را قاطعینند

صاف راهم صافیان طالع شوند

دُرّه را هم تیرگان جاذب بودند<sup>۳</sup>

و برای آنان که به ولایت خداوندی چنگ در

زده‌اند و به حل‌المتمین ایمان و طاعت او متمسک

شده و سالک راه مستقیم و روشن انبیا هستند، تاریکی

و گمراهی با سقوط اخلاقی وجود ندارد زیرا: «روشنان

را به حقیقت شب ظلمانی نیست»<sup>۴</sup> و در واقع، انسان

مؤید به تأییدات الهی و رهرو طریق روشنائی؛

او چو خورشید است، اندر نور غرق

می‌ندانند خویش کرد از نور فرق<sup>۵</sup>

وَسَب، جَمَان و مَال و قُوَّت و قُدْرَت مَادِي و... مَوْجِب بَدَائِي آن می‌شود و از میان این عوامل، عَجَب به جَاه و مَنَصِب و نَازِش به رِیَاسَت و حُکْمَرَوَائِي و سُلْطَنَت، نُوِي تَرِي نِوعِ اسْتِکْبَارِ و خُود فَرِيبي است\* که مَدَاحِي بَنَائِشْگَرَانِ چَابِلُوسِ و خُوشْ آمَدْگُوبِي مَتَمَلِّقَانِ فِرْصَتِ طَلَب، آن را در صَاحِبَانِ جَاه و زُور مَنَدَانِ زَمَدَان، دُوصَد چندان می‌کند و بِر شَدَتِ بَسْمَارِي نَفَرَعِن و جَاه طَلَبِي دُنِيَا دَارَانِ بِي بَصْرَازِ خُودَا بِي خِيَرِ مِي افْرِيَد.

حُب جَاه و عِلَاقَه به شَهْرَتْهَای کَاذِبِ و فَرْمَانِروَائِي، که لِزَمَهٔ دَسْتَابِي به آن، تَوسَلِ به زُر و زُور و اَعْمَالِ خُدَعَه زُورِي مِي بَاشَد، عِلَاوَه بِر گَر فَر تَارِيهَا، اَلْوَدْگِيهَا و لُغْزْهَای دُنُوبِي که بِرَایِ رِیَاسَتِ جُوبَانِ مَغْرُورِ فَرَاهِمِ مِي مَازَدِ به تَعبِيرِ فَرَّانِ کَرِيْم- آنان را از مَوَاهِبِ حَيَاتِ مَنُوي و نَعْمِ اَخْرُوي نَبِيْر مَحْرُومِ مِي کُنَد: «تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا يَلْدِيْنَ لَا يَرِيْدُوْنَ عُلُوًّا فِی الْاَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَاَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ».

اما این خانه آخرت (یا بهشت ابدی) را برای کسانی که در زمین ارادهٔ سرکشی (استکبار و خودخواهی) و تبااهی ندارند، قرار داده‌ایم و فرجام نیک، از آن برهیزکاران است.

و از دیگر مفاسد این رذیلت اخلاقی آن است که: «هر کس بر دل او حُب جَاه و برتری مستولی شود، همگی همت وی بر مراعات جانب خلق مقصور می‌گردد و از ملاحظهٔ رضای خالق دور می‌شود و پیوسته از روی ریا، اعمال و افعالش را در نظر مردمان جلوه می‌دهد و همیشه منافقانه دوستی خویش با ایشان ظاهر می‌سازد و دورویی را شعار، و نفاق را شبهه خود می‌کند و به انواع معاصی و مجرمات دست می‌بازد، و بدین سبب است که اکابر علما و واعظان تقیاً همچنانکه اشخاص از شیر درنده و مارگزنده می‌گریزند، آنان از جَاه و ریاست گریزان بوده‌اند.<sup>۲</sup> و در این مورد سید عالم (ص) را چنین سفارش است که فرمود: «مردمان هلاک می‌شوند به واسطه متابعت هوی و هوس و دوستی مدح و ثنا» | انما هلك الناس بتابع الهوى و حب التناء | لذا:

«احسوا التراب في وجوه المذاحين».

| به صورت ستایشگران چابلیوس خاک پاشید |.  
یا: «الا لا تمادحوا و اذا رأيت المذاحين فاحسوا في وجوههم التراب».

هان! از ستایشگران مباشید و هرگاه مدح کنندگان را ببینید به چهره‌هایشان خاک فروریزید |.

از طرفی با توجه به این سخن حکمت آموز پیامبر اکرم (ص) که: «حُبُّ الشَّاءِ مِنَ النَّاسِ يعمی

و یضم»<sup>۳</sup>: ستایش دوستی، چشم و گوش آدمی را کور و کور می‌کند، و بنا بر این ضرب المثل معروف فارسی که: سلام رو ستایی- هیچ گاه بی منظور نیست، چون اغلب خوش آمد گوئیهای افراد خانی از غرض و مرض نمی‌باشد و حتی- در بسیاری موارد- به منزله دامی است که افراد متملق برای صید دین و دنیای ممدوح می‌گسترانند و تنها به قصد تأمین منافع شخصی خود منافقانه دروغ می‌گویند، لذا این واقعیت میرهن می‌باشد که خردمندی و فرزوانگی و توأم با تقوی را با چابلیوسی و نفاق رابطه و تناسبی نیست و مآلاً چه اندازه احق باید باشد، کسی که از ستایش چنان مداحانی فریفتد و مغرور شود و به افتادن در دامی که چابلیوسان فریبکار در راهش پهن کرده‌اند، شادمان گردد.

از نظر پیشوایان اسلام، قیاحت مداحی و زشتی مداهنه و تملق گویی- بابه‌ای است که گناه آن را همدریف قتل نفس دانسته و در پرهیز از آن چنین توصیه‌هایی فرموده‌اند:

- «ایا کم والمدح فانه الذیح» | از ستایشگری پرهیز کنید زیرا این عمل همانند بریدن سر (ممدوح) است |.

- «ایا تک و حب الإطراء فان ذلك من اوتق فرص الشيطان» | از ستایش دوستی و اینکه دوست بداری که مردم تو را تعریف کنند، بپرهیز، زیرا این تمایل، مناسبترین فرصت برای اغواگری شیطان نسبت به توست |.

- «ایا تک و التثقة بما یعجبک منها... وان الاعجاب ضد الصواب و آفة الالباب».

| از آنچه که تو را به خودبستگی وادارد، بپرهیز کن، زیرا عجب و خودخواهی امری نارا و خلاف حق و آفت خردهاست |.

در نهج البلاغه شریف، امام علی بن ابیطالب (ع) در بارها ذم تکبر و نهی از مدح و اطراء (مبالغه در ستودن) از کسانی که ستایش مداحان مغرور و فریفته‌شان کرده است با چنین عباراتی نغز اظهارشگفتی می‌کند و ضمن بیان نفرت و کراهت خود از مدح و ثنا، پست‌ترین حکمروایان را کسانی می‌داند که گمان دوستداری و فخر و خودستایی و جاهد طلبی برایشان برده شود: «عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفة و یكون غداً حیفه»<sup>۴</sup> | در شگفتم از گردن کش مغروری که دیروز نطفه بوده است و فردا مرداری خواهد بود |.

یا- «ان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس ان یظن بهم حب الفخر و یوضع امرهم علی الکبر»<sup>۵</sup> | وقت کبرهت ان یکون حالی فی ظنکم انی

احب الإطراء واستماع الشناء و لست بحمد الله- كذلك... فلا تشنوا علی بجمیل الشناء... فلا تکلمونی بما تکلم به الجابرة»<sup>۶</sup>.

| از دیدگاه مردم نیکوکار، پست‌ترین حالات حکمروایان آن است که گمان دوستداری و فخر و نازش به قدرت به آنان برده شود و کردارشان بر کبر و خودخواهی حمل گردد... و همانا من از اینکه گمان برید که ستودن و شنیدن ستایش را دوست دارم- متنفرم و سپاس خدای را که چنین نیستم... پس مرا با ستودن نیکو، مدح نکید... و یامن- به شیوه‌ای که برای خوش آمد گردنکشان سخن می‌گویند، عمل نکنید |.

از لحاظ نقد اخلاق اسلامی، علاوه بر زشتی مدح و اطراء و تاپند بودن ستایش از صاحبان زور و زور و تزویر، که به اجمال بدان اشاره شد، هم نشینی و مجالست با فدرت‌مندان مستکبر و از جمله شاهان و امیرانی که سیما روحی برخی از آنان در صفحات آینده نموده خواهد شد، خود موضوعی قابل توجه و شایسته بررسی است و شاید حدیث ذیل که از نبی اکرم (ص) نقل شده است، روشنگر شخصیت کسانی باشد که در طول تاریخ ستمشاهی کشورمان به نام وزیر و مشاور و ندبم و از جمله شاعر مداح، سلاطین جور و رحامیت کرده‌اند و با مداخل تملق آمیز خودبینی ظلم آنان را استحکام بخشیده‌اند:

«کسانی هستند از امت من که در کار دین، دانش می‌جویند و قرآن می‌خوانند، اما می‌گویند پیش امیران رویم و از مقامشان بهره‌گیریم و دین خود را از آنها برکنار نگاه داریم. در حالی که چنین چیزی عملی نیست، زیرا همان‌طور که از درخت فساد جز خار نمی‌توان چید، از نزدیکی امیران نیز جز گناه بهره‌ای نمی‌توان برد.»<sup>۷</sup>

\*

بنا بر این، نخستین تاریکی و حشت زای موجود در آثار شعر کهن فارسی که فضای دیوانها و دفاتر گروهی از شاعران پرآوازه ما را فرا گرفته و تا کنون موجب گمراهی و بدآموزی فراوان شده است و از جمله روح محافظه کاری و سازش با جباران را در طبقاتی از مردم کشورمان فراهم کرده و رذایل اخلاقی چون در یوزگی و تنبلی و دون همتی و نوزک‌مآبی و نفاق و چابلیوسی را رواج داده است، مدح زورمندان فاسد و زورمداران مزور و تطهیر طائمان و جابران جهانخواری است، که اغلب آنان به رغم صفاتی که ستایشگران متملق و فرصت طلبان منافقشان به آنان نسبت داده‌اند، چنانکه خواهیم دید فاعلان جرائم و جنایاتی بزرگ بوده و به منکرانی چون شراخواری،

غلامبارگی و زراندوزی و مساوت قلب و اسراف و تندیهای رعیت برانداز آلوده اند.

کارمداحی و خوش آمد گوییهای فصلی و مصلحتی شاعران دست پرورده در دربارهایی چون: غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و صفوی و قاجار و پهلوی که با مبالغات و اغراق گوییهای نفرت‌زا و مهوع همراه است، گاه به آنچه آن مرحله‌ای از غلظت مدهته و شدت لاطائل بافی می‌رسد، که محتوای برخی از این گونه اشعار چیزی جز کفرگویی نیست، چه در بسیاری موارد مقام ممدوح آورده و فراموشی را شاعر تا سرحد خدائی بالا می‌برد و او را از پیامبران و قدیسان برتر می‌شمارد. گویندگان چنین اشعاری که نمونه‌های آن ضمن همین مبحث ارائه خواهد شد، غالباً از زمره شاعران طامع و ابن الوقتیهای فرصت طلبی هستند، که آثار باقیمانده از آنان و شخصیت اخلاقی شان مصداق این شعر انسوری ابیوردی (ف: ۵۸۳ ه.ق) است، که خود از جمله این گروه به حساب می‌آید:

به شعر رسم بود شاعران طامع را  
یکی مدیح و دوم قطعه تنافضانی  
اگر بیداد سوم شکر و زنداد هجنا  
از این سه شعر دو گنتم دیگر چه فریای<sup>۱۵۴</sup>  
و این شاعران طامع غالباً برای دریافت صلّه بیشتر از ممدوح، سعی شان بر این بوده است که با ساختن بهار به‌ها و خمریه‌ها و سرودن قصایدی مطمئن همراه با تشبیه‌ها و تشبیه‌ها، هر چه بیشتر بر شوری آتش تملق آمیزی که برای او بخته‌اند، بیفزایند و در صورت دریافت پاداش مناسب البته دعاگوی وجود حضرت ظلّ اللّهی و غلام خانه زاد آستان پادشاه اسلام پناه!! باشند و اگر حاجتشان برآورده نشود و منافعتان تأمین نگردد تا بیع هجا از سر همان ممدوح کذائی، با چنین عباراتی دمار بر آرند و خود و عالمی را به رسوائی کشند:

اگر عطا ندهندم برآرم، ای پس مدح

به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح البته «هدف اصلی اینگونه شاعران، تصرف در نفوس ممدوحان به قصد تحریک سخاوت آنها بوده است و هر جا که این مقصود حاصل نمی‌شود، عکس العمل شاعر سخت بوده است و غیر شاعرانه. چنانکه گاه تخلص به نام ممدوح دیگر در می‌آمده و گاه ممدوح تهدید می‌شده و کار به عتاب می‌کشیده است یا به هجو. و به همین سبب است که هر جا ممدوح گشاده دستی پیدا می‌شده که از سادگی با زیرکی برای دورغهای متملقان ارزشی قائل بوده

است، از همه جا شاعران و مسخرگان و خوش آمدگویان به دورش جمع می‌شدند تا از آن باران طلائی که از دستش می‌باریده سیراب شوند و اگر بهره‌ای حاصل نمی‌شده او را ترک می‌کردند به قصد جائی دیگر. در این میان فهم و علاقه ممدوح و لیاقت او اهمیت نداشته است و این را خان‌های غارتگر و جاهل قرون نالی هم مثل خود شاعران درک می‌کردند، چنانکه در واقعه افغانه، یک امیر ناتراش در فارس مورد ستایش شاعری واقع می‌شود که وی از شعر او هیچ نمی‌فهمیده است، اما وقتی چند بیتش را گوش می‌کند، می‌گوید کافی است می‌دانم چه می‌خواهد قدری پول به او بدهید.<sup>۱۵۵</sup>

و در ارتباط با این گونه فضاحتهاست، که شاعرانی چون کمال الدین اسماعیل معروف به خلاق المغانی (مقتول ۶۳۵) را می‌نگریم که با چنین اشعاری شاعران مزبور را تقیح می‌کند:

هر لحظه زبان خود جو شمیر کنی

وز منج، سگی را لقب شیر کنی  
انسان دروغ را زیر زیر کنی

ت این شکم گرمه را سیر کنی<sup>۱۵۶</sup>  
اگر بخوایم نمونه‌هایی را از نوع مدایح آنجانی و اشعار مبالغه‌آمیزی که شاعران چاپلوس ما در نهایت فرومایگی و با در یوزگی برای بدست آوردن صلّه و خوش کردن دل ممدوح سروده‌اند و گاه «نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه گذارده‌اند»، تا به رکاب قول ارسلا نها بوسه زنند؛ نقل کنیم، به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود. لذا برای اجتناب از اطناب عمل، و روشنگری موضوع مورد بحث، یا نمودن عظمت زشتی و بدآموزی که از رهگذر تاریکی مدحهای کذائی، قلمرو شعر فارسی را خصوصاً در دوره‌های غزنویان و سلجوقیان و دیگر حکومت‌های سلطنتی تا کنون فرا می‌گیرد، ضروری است که ضمن بررسی اجمالی گذشته شعر فارسی، به دورنمایی از آنچه که در مراکز قدرت و دربارها، در ارتباط با شعر و شاعری و مدح و مداحی رخ داده است، نظر افکنیم و چند چهره از ممدوحان و ستایشگران آن را از لحاظ خلیقات و روحیات و نوع شخصیت بشناسیم و ضمن آن به عنوان منت‌هایی از خروار نمونه‌هایی از اشعار مدحی مورد نظر ارائه کنیم.

مدح و مداحی در قلمرو شعر کهن فارسی:

اگر خواسته باشیم دورنمای کلی از مدح و مداحی را با تمام فراز و نشیبها و تاریکیها و روشناییهای آن در قلمرو هزار ساله شعر کهن فارسی، پیش چشم آریم

و مضامین موجود در آثار باقیمانده و سبکهای شعری متداول در ادوار مختلف را از دورترین ازمته با توجه به جریانهای فکری و سیاسی که از اوائل قرن سوم هجری و ظهور نخستین سخن‌سرایان فارسی زبان نا عصر حاضر بر تاریخ اجتماعی و ادبی ایران می‌گذارد، مورد مطالعه قرار دهیم، بطور کلی وضع شعر و شاعری را به ترتیب اینگونه می‌بینیم که: شاعران معاصر دوره صفاریان و سامانیان یا طایفه داران شعر فارسی دری که در روزگار آنان، انقلاب و نهضت‌های طبیعی در نتیجه ضعف و فتور دولت عرب، روبرو تزیاد می‌گذارد و به واسطه خروج رجال غیر معروف به ساقه گرو بدن مردم به هر صاحب داعیه‌ای، ایران در حالت بی‌تکلیفی و تزلزل می‌باشد و ظهور یک مرد فوق‌العاده و تهیه آسایش عمومی و سکونت افکار به خوبی محسوس می‌گردد، شاعر در آن وقت، حالت روحی محیط خود را به زبان خویش اینطور به نظم می‌آورد:

مهنری گریه کنم شب در است

رو خطر کن ز کدم شیر بجوی

یا بزرگی و ملک و نعمت و جاه

یاد چو مردانست مرگ رو باروی<sup>۱۵۷</sup>

اقا به گفته مرحوم بهار: «پس از ظهور امرای و سکونت اطراف مملکت و رفع انقلاب، شعری وقت از تهیجات و تشویقات همگنان به رزمسازی و تهور و تربیت‌های تکاملی پرداخته. یکی به نظم کلیله و دمنه مشغول می‌شود و دیگری به سرگذشت عشق‌بازی و امان و عذرا دست می‌یازد. چه در محیط عصر سامانی طبیعت وقت به نهضت‌ها و تهورهای فردی احتیاج نداشته، بلکه به تربیت امرای و ترغیب آنان به سخاوت، فروتنی، بردباری، عفو و اغماض، منانت محتاج بوده است و از طرفی آسایش عمومی، قریح راه شرح مجلس فرح، جام شراب، عشق و عفت سوق می‌داده و نتیجتاً ادبیات عصر مزبور همه موافق مقتضیات وقت، از این دو اصل پند و اندرز در منانت، سخاوت و گذشت، دم حسد، قلع عجله و حرص، تشجیع و تشبیب، عشق و جوانی و شراب و عشرت خالی نیست. در عصر غزنویان نیز همین اصل جاری است؛ ولی تقیه روی به فروتنی می‌نهد، طمع شعرا به صلوات بزرگان آنان را به اغراق در مدح آنان و می‌دارد و کمتر نصیحت و اندرز در شعر راه دارد و شعرا دو قسمت بیش نیستند یا شعری مفرقند یا مبطرود:

۱- شعری مقرب جز مدح ارباب خود و تشویق

آنان به غزو و هجوم به حدود کفار و آوردن غارت و چپاول و تقسیم غنایم و شرح مجالس شراب و عشق‌بازی

با پسران و ساقیان (به علت حرمت معاشرت عمومی و احتراف با نسوان و جواری، امرا مجبوراً! به غلامبارگی می‌شوند و در مجالس عیش خود، غلامان و پسران خویرورا استخدام می‌نمایند و با آنان عشق می‌ورزند و آنان را به مقربین خویش می‌بخشند) چیزی نداشتند.

۲- شعرای مطرود: که به واسطه عزت نفس با علاقه به مذهب و استتکاف از شرب و عشقبازی یا به واسطه سعادت همکاران در دربارهای سلاطین تقرب نمی‌جستند و رفته رفته قریح آنان از محسوسات به حقایق و فلسفه متوجه می‌شود و کمتر از مراتب فوق سخن رانده. بلکه غالباً در مذمت محیط و فساد اخلاق رذیله، نسخ مرورت و وفا، جود و کرم، بیوفائی دنیا و ناپایداری ریاست و بزرگی و سلطنت شعر می‌گفتند. آری محیط، زود زود ریاستها و بزرگیها را بر هم می‌زد. خاندانهای سلطنت تغییر می‌نمودند انقلابات هنوز ریشه داشت، مردم همواره دستخوش حملات، غارتها، مالیاتهای گزاف و مغلوبیتها بودند. چنانکه ناصر خسرو علوی (۳۹۴-۴۸۱) پس از آنکه خواست در سایه دعوت فاطمین مصر، مقام و منزلتی تحصیل نماید و روزگار با او مساعدت نکرد و امرای خراسان که آن وقت همه سنی و متمعصب و طرفدار بنی‌العباس بودند، او را نپذیرفتند. می‌رود و در کوه‌بمگان از نقاط ترکستان مزوی می‌شود و موافق محیط خود که انزجار از مردم، ناپایداری دولتها و گذر روزگار بر هر ذی شوکت و دوام فتن و قوت اهل سنن می‌باشد، بنای شعر گفتن می‌گذارد و اشعارش شکوه از دنیایی بی معرفت، عدم قوه میزه عمومی، پیروی مردم از هر جاهل و نادان، غصب شدن ریاست و خلافت در دست دشمنان آن (محمد (ص) است<sup>۱۰</sup>) و مخصوصاً در یکی از خطابه‌های خود که با مطلع ذیل آغاز می‌شود به اهل خراسان می‌گوید:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را

مر اهل فضل و خردرانه عام و نادان را  
نگه کنید که در دست این و آن چو خراس  
به چند گونه بدیدند مر خراسان را  
به منک ترک چیرا غمراهید، یاد کشید  
جلان و دولت محمود ز اولمستان را  
کجاست آنکه فریغونیان ز هببت او  
زدست خویش بدادند گوزگانان را  
چو هندرا به سم اسب ترک ویران کرد  
به پای پیلان سپرد خاک ختلان را  
فریفته شده می‌گشت در جبهات، آری  
چو فریفته بود این جهنم فراوان را

شما فریفتگان پیش او همی گفتید:

هزار سال فزون باد عمر، سلطان را  
کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه  
که زیر خویش همی دید برج سروران را؟!  
بر یخت چنگش و فرسوده گشت دندانش

چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را  
البته تأثیر محیط و موضوع سیاسی و فرهنگی زمانه را در سائندگی شخصیت یک شاعر نمی‌توان زیاد برد. هر چند که اعتقادات و باورهای عامه و حد و میانی معنای مذهبی در حدود خویش و هم رنگ شدن او با محیط و اجتماع، مؤثر می‌باشد و چه بسیار مواقع همین عوامل روی او اثر می‌دهد. ما بحرینهای فکری و روان با او می‌دارد و در پاره‌ای موارد به مغفان و واکنتی در بربر نظام حکومتی واحد، عین بر من انگیزد که در تاریخ ادبیات ایران نمونه‌هایی از آن وجود دارد، چنان که در بخش روشنائیهای کتاب حاضر، بحث استبداد ستیزی، با چهره‌هایی از آنان به عنوان شاعران «برسلطه»، آشنا خواهیم شد. با وجود این، اثراتی که محیط در جهت بخشی افکار و پیدائی آثار خوب و بد شعری داشته است، از جمله موضوعات قابل تأمل می‌باشد زیرا: «ملت مغلوبی که مجبور است به تأثیرات خفتناک و پیست مغلوبیت تن دردهد و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد. نمجد شجاعت و روز آزمائی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست، بر عکس خاطره‌های تیره و زوی عشاق، بدبختی ناس، ظلم ظالمان، صبر صابرن، فتاعت رجال، انزوی ابدان، بقدری دنیا، پریش و انتقام روز جزا، دلگشائی و نزهت بهشت، آسایش مرد پس از مرگ، ریشه و پایه سخنان وی است.

یک شاعر عاشق در یک ملت مغلوب و متملق، بیشتر از بی وفائی معشوق و مرگ عاشق سخن می‌راند و یک عاشق در یک ملت فاتح و متکبر بیشتر از شهای وصل و لذت دیدار بار و صداقت معشوق بحث می‌نماید. لذا این همان محیط است که، در فکر این دو شاعر دو مضمون مغایر و مخالفی را می‌پروراند و در حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی این دو شاعر تأثیر می‌دهد و نتیجه تأثیر عمیق را از نوک خامه‌های آن دو به شکل دو غزل خارج می‌سازد.

این است که ادبیات واز جمله شعر فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه، دارای روحی علیحده و در عصر مغلوب دارای روحی دیگر و در اواخر صفویه و اوائل قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد که هیچ کدام از این حالات

شبه با هم نیستند.<sup>۱۱</sup>

بنابر این در انحطاط ادبی و اخلاقی که به واسطه وارد شدن مدح و مذاحی در شعر کهن فارسی و ظهور مدیحه‌سراییان متملق به وجود می‌آید، جریانهای فکری و سیاسی منبعت از سلطه حکومتی طاغوتی و محیطهای ناهمساز و فقر فرهنگی وضع ایسانی شاعران چاپلوس و نیاز آنان از عوامل اساسی است.

با نگاهی به تاریخ ادبیات فارسی مشخص می‌شود که از آغاز پیدایش شعر در، ستایش صاحبان قدرت، در قالب فصاید مدحی که غالباً با نسبت و تشبیه و تغزل همراه است، وجود دارد و تقریباً از نیمه اول قرن سوم که شاعران، یعقوب لیث (س):

۲۵۴ تا ۲۵۶) را با شعر:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد

مملک یعقوب ذی الاضغان والعدد<sup>۱۲</sup>  
می‌ستایند و او معنی آن را «اندر نمی‌یابد» و محمد بن وصف سگزی (شاعر قرن سوم) او را در قصیده‌ای با مطلع:

ای امیری که میران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام<sup>۱۳</sup>  
به پارسی مدح می‌کند: شعر مدحی در همه ادوار، مقامی ممتاز را در قلمر و شعر فارسی کهن داراست و از رودکی سمرقندی (ف: ۳۲۹) که پدر شعر فارسی لقب داده‌اند و خمریه بلند او با مطلع:

مادر می را بکورد باید، سربران

بچه ورا گرفت و کرد به زندان<sup>۱۴</sup>  
که در وصف می و بزم نصرین احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) و ستایش امیر ابو جعفر احمد بن محمد معروف به بانویه شهریار صفاری (۳۱۱-۳۵۲) سروده و سخت معروف است تا دیگر شاعرانی که پس از او به منصفه ظهور می‌یابند و در دربارها ستمی دارند نظیر: فرخی سیستانی، عنصری و منوچهری و غضناری و معزی و انوری... در سراسر شعر هزار ساله فارسی مدیحه‌سرایی - تقریباً - روز بازار گرمی دارد و دواوین اغلب شاعران بر آوازه‌ها - آکنده از مدیحه‌ای است که غالباً در ستایش صاحبان زر و زور سروده شده است.

اقا (... مدح در آغاز کار با بیان و برجسته کردن صفات نیکویی که واقعاً در ممدوح وجود دارد آغاز می‌شود و سعی شاعر بر این است که در هنگام ستایش ممدوح خویش سخنی نگوید که کسی آن را منکر شود و وی را گزافه‌گوی و مدعی و متملق و چاپلوس پندارد، اقا رفته رفته مدح، این خاصیت خود را از دست می‌دهد و چون طبع بشر مایل به شنیدن ستایش

است، شاعران از این نقطه ضعف پرورندگان خود استفاده می‌کنند و ممدوح را به آسمان برین می‌برند و برای جلب رضای خاطر او حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند و بدینجهت در میان صنایع بدیعی، صنعتی به نام «اغراق در صفت» پدید می‌آید و هر شاعر که در گزاره گوئی و بالابردن سطح تملق و چاپلوسی و تعریف بی‌وجه و خالی از حقیقت پیش‌تر می‌رود، استادتر و هنرمندتر شناخته می‌شود، نمونه این قبیل مدياح اغراق آمیز که گاه— واقعاً— خواننده را شمر می‌کند و باعث برانگیختن حس تنفر و انزجار وی می‌شود، در آثار این دوره فراوان است و باید گفت که شوری کار در این زمینه به جایی می‌کشد که شاعران خود یکدیگر را مورد اعتراض قرار می‌دهند و در گزاره‌گوئی‌های یکدیگر اظهار شگفتی و حیرت می‌کنند. چنانکه غضائری رازی (ف ۴۲۶) در مدح محمود غزنوی (جلد ۳۸۹) چنین گوید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان  
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی  
امید بنده نمائندی به ایزد متعال<sup>۲۵</sup>  
و عنصری برای زیاده روی در مدح بدو چنین  
اعتراض می‌کند:

نگاه دار نمود خدمت ملوک ادب  
به حد بکوش و منده عقل را به هزل و هزل  
زیادتی چه کنی کان به نقص باز شود  
کز این سبیل نکوهیده گشت مذهب غل<sup>۲۶</sup>  
در مدح این عصر، علاوه بر غلو و اغراق  
فوق‌العاده، مضامین نیز بسیار متنوع است و تمام  
صفات و ملکات فاضله انسانی، از جود و شجاعت  
گرفته تا حلم و وفار و عفو، به ممدوح نسبت داده  
می‌شود و فتحنامه‌های برآب و تاب و قصیده‌های عزا  
در باره جهانگشائیهای ممدوح سروده می‌شود<sup>۲۷</sup>، و  
بدیعی است که خریدار چنین اشعاری زرداران  
زورمدار، خصوصاً دستگاه تبلیغات دربارها و  
«کسانی از لایه‌های بالای اجتماع هستند که نصیبی  
از ثروت و قدرت ندارند و از هر چیز جز خوشی وقت و  
خاطر، چرب زبانی و چاپلوسی، و صف باشکوه  
دستگاه تنعم خویش و گواهی بر مشروعیت قدرتی  
که گویا تأیید آسمانی با خود دارد نمی‌خواهند.

از این رو اگر عزم و آگاهی و بینش آزاد به باری  
هنرمند نمی‌آمد، هم او هم کالای هنریش در چنبر  
وابستگی به کاسها و خواستهای این خریداران  
ولیعنت گشته، می‌افتاد، و خدمت به اغراض

سلطه جویانه طبقه فرمانروا و دولت آن، طوق زرین  
گردنش می‌شد و آن هنر و شعری که نمی‌خواست  
آرایه بزم جباران شود و آن هنرمند و شاعری که  
می‌خواست به حقیقت انسانی خود پیونددش با مردم  
ساده ستم‌دیده و فادار بماند، باید تن به محرومیت  
می‌داد و آزار می‌دید، یا با عیجوتی و ناسپاسی  
و از آن ناگوارتر با توسط سکوت کاسه  
لیسان<sup>۲۸</sup> چنان که فردوسی در دربار غزنه و  
ناصر خسرو در ارتباط با امیران سلاجقه بدین  
محرومیتها تن در دادند، و در این میان، آنچه از شعر و  
شاعر ستاشگر خواست، می‌شد: «آزاستگی و شکوه  
ظاهر و بیان بر طغنه مؤکد با موشکافی در ثبت  
جزئیات دروغ و راست، به نشانه کمال در سکون و  
ثبات در پس این ظاهر آنچه نهفته بود اندیشه‌هایی  
تنگ و لنگ مانده در سطح، خودبین و شکمباره و  
گستاخ، ستاینده و پرستنده زور و تلقین آن که کار  
جهان بر مدار سروری برگزیدگان می‌گردد و از این رو  
فخر به جنگاوری و درازدستی، دعوت به  
کامجویی... و در همان حال حکم به بیهودگی و  
بی‌سرانجامی زندگی و نکویش جهان که سراسر  
فریب است و دوستی با کس بیابان نمی‌برد:

که در طبع جهان اگر وفائی بودی  
نوبت به تو خود نیامدی از گران<sup>۲۹</sup>  
در عهد غزنویان (۳۶۷-۵۸۲)، سلاطین این  
سلسله، گروهی از شعرای مدیحه سرای متملق را به  
دور خویش جمع می‌کنند و به کمک آنان دستگاه  
شکوه‌مند و وسیع و پرخرجی را برای تبلیغات  
سیاستشان بر پای می‌دارند و یادادن صلوات گرانقدر  
و ریخت و پاشهایی که از غنائم جنگی خود به دست  
آورده‌اند، از طریق شعر به موجه نمودن سلطنت  
خویش و کوبیدن مخالفان می‌پردازند. منصب  
ملک الشعرائی که در زمان غزنویان به وجود می‌آید—  
و در دوره‌های بعد جزء لاینفک دربارهایی می‌شود  
که چنین تشکیلاتی دارند— از آن ابوالقاسم حسن  
عنصری بلخی (ف ۴۳۱) است. بدیعی است کسی  
معمولاً بدین سمت برگزیده می‌شود که غیر از داشتن  
طبع روان و مهارت در گویندگی باید این استعداد را  
نیز داشته باشد که بتواند خاطر خطیر ممدوح ظل  
اللهی و حواشی او را بهتر فراهم کند و از عهده ترویج  
سیاست دلخواه ولی نعمتان خود بخوبی برآید،  
بنابراین:

«ز بردستی عنصری مخصوصاً در سرودن مدياح  
مطابق و موافق طبع خودپسند سلطان و منظورهای  
تبلیغاتی او منجر به منصب ملک الشعرائی او می‌شود

و در رأس صنف چهارصد نفری شاعران درباری قرار  
می‌گیرد... اشعار او هم از لحاظ مقدمه‌های تغزلی و  
هم از لحاظ ستایش پیروزبهای محمود، نمونه کامل  
هنر شاعری به شمار می‌رود و بدین مناسبت است که  
وی را چون شاگردش فرخی سیستانی (ف ۴۲۹)  
همطراز شاعر معروف متنسی (ف ۵۳۴.ق)  
می‌دانند. علو مقام وی در دربار محمود نه تنها منشاء  
شهرت و قدرت او می‌شود و وی را هموار در التزام  
ولیعنت خود قرار می‌دهد، بلکه ثروت سرشاری  
را هم برای او بیار می‌آورد<sup>۳۰</sup>... و همان رابطه‌ای که  
عنصری را با سلطان محمود مربوط می‌سازد، بین او با  
ملک الشعراء و دیگر شاعران نیز که تا حدودی به  
منزله مؤکب و وابسته او هستند و ناگزیر بایستی برای  
او عود مجامعت بسوزند، برقرار است.<sup>۳۱</sup>»

از نکته‌های قابل تأمل و در عین حال تأسف انگیز  
در تاریخ گذشته شعر کهن فارسی که حاکی از  
ضعف نفس شاعران مداح و نمودار اوضاع نابسامان  
دربارها و استبداد حکومت‌های وقت و رقابت‌های  
کوتاه‌فکرانه شاعران با سلطه و دست پرورده دربارها  
حمید حقیرانه و حاجت مُبرم به عطایا، آنان را  
حامیان صاحبان قدرت می‌باشد، این است که این  
شاعران: همیشه از خشم ناگهانی و بی‌اساس «حامی  
بزرگ» خود در خوف و هراسند و از طرف دیگر،  
اضطراب دسیسه‌گری و ترس از دسائس دیگران:  
حمید حقیرانه و حاجت مُبرم به عطایا، آنان را  
وامی دارد تا شعر خود را به قالب هر اتفاقی بزنند و از  
توصیف مضامین تحمیلی و خفت‌انگیز روی برنایند،  
کما اینکه در دوره غزنویان خود ملک الشعراء  
— عنصری — به یکی از حامیان یعنی یوسف بن  
سبکتکین برادر محمود پیغام می‌فرستد و به نحوی  
خاشعانه به وی اطمینان می‌دهد که ادعای  
دسیسه‌گران مبنی بر اینکه او شعر خود را به دیگری  
اهدای نموده است، سراسر شایعه‌پردازی است<sup>۳۲</sup> و یا به  
واسطه واهمه‌ای که از غضائری رازی دارد در پیاپی  
یکی از قضایب وی که با مطلع: «اگر کمال به جاه  
اندر است و جاه به ما...» آغاز می‌شود نظیرهای  
می‌سراید و در این قصیده غضائری را به گناه کبیره  
یعنی توهین به شخص محمود متهم می‌کند<sup>۳۳</sup>.

و یا: منوچهری (ف ۴۳۲)، از ترس کارشکنی  
— همین ملک الشعراء — به تمجید بسیار خاکسارانه از  
می‌پردازد<sup>۳۴</sup> ولی از نقشه‌های بدخواهانه یک شاعر  
پیر، یعنی رقیب، کهنه کار خود که بحتل فرخی بوده  
است اظهار رنج و تأسف می‌کند<sup>۳۵</sup>.

و فرخی نیز خود اشعار شکوائیه‌ای می‌نویسد

شغل او شاعری است، یا تنجیم  
 هوشش فلسفه است یا اکسیر  
 چیست تنجیم و فلسفه؟ تعطل  
 چیست اکسیر و شاعری؟ نزویر  
 در ترازی شعر، و سلسله عقل  
 فلسفه قلس دان و شعر: شعیب  
 او در پرهیز دادن و تحذیر شعرا از مداحی با هرزه  
 گوئی، خطاب به خویش، چنین اشعاری نیز دارد:

بس کن خفا را نیز از منحنی دوتان  
 تا ز سنگان خلق شیرش روزه نجوسی  
 تا به چنین لفظ، نام شعله نمانی  
 ز آب خضر کام مار گزیده نشوئی  
 هر «زده» و «احسن» هرزه بود که گفستی  
 نذر کن اکسون که پیش هرزه نگویی<sup>۱۱</sup>  
 یا:

خاقانی از مدحت شاهان کران طلب  
 تا از میانی موج سیاست برون شوی  
 چون جام و می، قیون ورد خسروان میباش  
 کتب فسرده آتی و در پستی خون شوی  
 از قرب و بُعدشان که چو خورشید قاهرند  
 چون ماه گه کم آتی و گاهی فزون شوی  
 در یک شب از قیون وزید چون بنات نعش  
 گه سرفراز گردی و گاهی ننگون شوی<sup>۱۲</sup>  
 و سنائی غزنوی (ف: بی ۵۴۵ و ۵۲۵) که خود  
 قبل از تغییر حال و راه یافتن به عالم عرفان، شاعری  
 است مداح و از ستایشگران بهرامشاه غزنوی و بزرگان  
 دربار او به شمار می رود، احساس خویش را از  
 انحطاط شعر و شاعری و فرومایگی و آزمندی برخی  
 شاعران چنین بیان می کند:

ای سنائی چو شرع دادت باز  
 دست از این شعر و شاعری بردار  
 شرع دیدی ز شعر دین بگسل  
 که گدایی نگارند اندر دل  
 سخن شاعران همه غمز است  
 نکته انبیا همه رمز است  
 آن بدین غمز خواجگی جوید  
 وین بدین رمز راه دین پسوید  
 ... گزیریم بعد از این نگویم من  
 در جهان، بیش و کم به نظم سخن  
 و درباره شاعران مداح چاپلوس و ومدوحانشان گوید:  
 ... اینهمی را خدایگان خوانند  
 آب خود می برزند و شادانند  
 روز و شب در کتاب سفینه دوان  
 همچو سگ خواستار لقمه نان

به فرمانروایان بیسوادی تقدیم می شد که فاقد قدرت  
 درک ظرایف و صنایع شعری می بودند... در چنین  
 قصایدی، نظر شعرا تنها این بود که تفوق خود را  
 نسبت به رفا و اسلاف خویش به نمایش در آورند.

از طرف دیگر، وضع اینگونه شاعران از این جهت  
 رقت بار و تأسف انگیز بود که درست همان حاکمی  
 که آنها را به اوج افتخار و بهزیستی می رساند به یک  
 آن به واسطه دگرگونی رأی، ایشان را زندانی می کرد  
 و گاه بدست جلاد می سپرد، چنانکه مسعود سلمان  
 (۴۳۸-۵۱۵) به سبب سعادت یک شاعر رقیب به  
 زندان افتاد و بیست سال تمام (در زندانهای - سوو  
 دهک و نای) به سر برد و یا شاعر آذربایجانی فلکی  
 شروانی (ف حدود ۵۷۵) و مجیرالدین یلقانی (ف  
 ۵۸۶) به خیانت متهم شدند و مورد بجرمتی قرار  
 گرفتند و ادیب صابر ترمذی (مقت: بین ۵۳۸ و ۵۴۲)  
 صرفاً به حکم یک گمان واهی مبنی بر جاسوسی، به  
 کام آب سپرده شد و... این فقط چند مورد و مثتی  
 از خروار بود که ارائه گردید، تو خود حدیث مفصل  
 بخوان از این مجمل، در واقع بیشتر شعرای درباری  
 می توانستند حسب الحال خود را از این بیان مسعود  
 سعد سلمان در بایند:

بس زود برآمده ز فلک کوکب سعدم  
 چه سود که در وقت فروشد چو برآمد  
 لذا تحمل حقارت، کار سطحی و فقد صمیمیت  
 هنری در کار شعرای دربار، بعضی از شاعران را  
 وامی داشت که به موضوع اندوهناک شعرای  
 - آنچنانی - افسوس بخورند و گاهی حتی به طور  
 آشکار بر خود و جماعت شاعر طعنه زنند، چنانکه  
 اوحیدالدین محمد انوری که در سالهای آخر عمر با  
 طبعی پرغرور ولی با کامی تلخ، از عنوان «شاعر  
 بی نظیر ملح» تبری می کرد، شاید بهترین مبین این  
 وضع رقت انگیز باشد<sup>۱۳</sup>، آنجا که در قصیده ای با  
 مطلع ذیل چنین گوید:

ای برادر بشنوی این رمزی ز شعر و شاعری  
 تا زما مثنی گدا کس را به مردم نشمیری  
 آدمی را چون معاونت شرط کار شرکت است  
 نان ز کناسی خورد بهتر بود از شاعری<sup>۱۴</sup>  
 و چنانکه از اشعار ذیل مشهود است خاقانی  
 (۵۲۰-۵۸۲) نیز از انحطاط شاعری و ظلمتی که  
 چهره روحی شاعران ستایشگر را مسخ کرده و آنان را  
 به در بوزگی و چاپلوسی ناکسان کشانده است، این  
 چنین متأثر و متفقر است.  
 بر زمین هر کجا فلک زده ای است  
 بی نوالی به دست فقر اسیر

گله می کند که محمود نسبت به اوسرد شده و دو  
 سال است که غنابتی نسبت به وی نکرده است، به  
 طوری که نه نانی برای او مانده و نه علیقی برای  
 اسبش<sup>۱۵</sup>.

و یا: نبی شاعر (اوائل قرن پنجم) ضمن تأتفی  
 که بر فوت فرخی دارد، کینه و نفرت خود را نسبت به  
 عنصری اظهار می کند و او را دیوانه می خواند و  
 مرگش را آرزو می نماید<sup>۱۶</sup> و نظایر دیگری که در برخی  
 از ادوار شعر فارسی وجود دارد.

بنابر آنچه گذشت، طبعاً این سؤال پیش می آید  
 که: «آیا این زندانیان قفسی طلایی در بارهائی چونان  
 غزنویان را که پیوسته در خوف و هراس بسر  
 می بردند و به جان هم می افتادند چه چیزی به هم  
 می پیوندید؟»

ظاهراً: انضباط آهنین خدمت در تشکیلات  
 تبلیغات شاعرانه و تنها فکر عملی نهفته در قصاید آنها  
 که در وصف غزنویان و اطرافیان آنها و - حکومتهای  
 مشابه آنها - جاری است، - مسائلی نظیر: توجیه  
 شکست ناپذیر هیئت حاکمه در جنگهای غارتگرانه  
 ایشان در فتح هند به وسیله محمود، همچنین برحمی  
 ظالمانه او نسبت به قرمطیان و در واقع همه مخالفان،  
 کما اینکه محمود هرکسی را که عقایدش بر او گران  
 می آمد، پیرو قرمطیها می خواند. بعلاوه، برای تلقین  
 گزیرناپذیر بودن «سلطه جهانی» پادشاهان غزنه، از  
 حربه شعر استفاده به عمل می آمد و امکان نداشت  
 که یک نفر شاعر، در قصاید خود حامی و مددوح  
 خویش را نصیحت و دلالت کند... قصاید اینگونه  
 شاعران حرفه ای، زبان بسیار ابتدایی دارد و اگر  
 تشبیهاتی هم در آنها دیده می شود تشبیهاتی بسیار  
 خام و کودکانه است و اصولاً این نوشته ها را نباید  
 شعر خواند و بهتر آنکه آنها را تبلیغات منظوم،  
 سر مقاله های رسمی موزون و مروج هر چه وسیعتر  
 نظرات فرمانروا و اهلی دیوان وی دانست. این  
 منظومه ها علی الظاهر پیش از آنکه برای قرائت در  
 حضور - امثال - محمود ساخته شوند، برای انتشار در  
 سراسر کشور و بحتمل در آن سوی مرزها تولید  
 می شده اند.

این قصاید مدحی، معمولاً با نسب یا در قالب  
 وصف طبیعت، داستان یک عشق بی سرانجام یا  
 ترانه ای در وصف باده گساری ارائه می شد و جای  
 بسی دروغ است که سرایندهگان چنین اشعار، از  
 سرنرس و احتیاج، استعدادهای بی نظیر خود را  
 - غالباً - مصروف موضوعاتی می کردند که دولت  
 مستعجل و شاید بکروزه بودند... و این اشعار، اغلب

تملق را به پایه‌ای از ابتذال می‌کشاند، که از شوری و زشتی آن خود شاعران و ادیبان نیز آگاهند و این است که می‌بینیم برخی از آنان از سردلسوزی برای پیش‌گیری از انحطاط فوق‌العاده ستایشگری و نتیجتاً بی‌رونی شدن کالای شعر، چنین توصیه‌هایی را به مداحان آنچنانی کرده‌اند:

«مدح چون گوئی قدر مدوح بدان، کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگویی که توبه شمشر شیرافکنی و به نزه کوه‌یستون برداری و به نیر موی شکافی. و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد، اسب او را به دُلُل و براق و رخس و شیدبیز مانده مکن.<sup>۱۵</sup>» و در عین اینگونه نصایح تأکید داشته‌اند که:

«بر شاعر واجب است از طمع مدوح آگاه بودن و بداندستن که وی را چه خوش آید، آنگه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگوئی که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی<sup>۱۶</sup>»

اقا:

برجسته‌ترین شخصیت‌هایی که سیمای اخلاقی آنان در آئینه شعر مدحی کهن مشاهده می‌شود، از معروفترین سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی تا مشهورترین امیران غز و اتابکان و خانان چنگیزی و تیموری و شاهان صفوی و قاجار و خاندان ننگین پهلوی، غالباً مردمی سفاک و بیرحم، شربخواره و غلامباره و یا خانهایی بی‌سواد و لایبالی‌اند که سرمایه و امتیازشان جز داشتن زر و زور و تزویر نبوده و خودخواهی‌هایشان جز از طریق لشگرکشیها و کشتارهای جاه‌طلبانه و کشورگیریهائی به منظور جمع اموال و از بین بردن رقیب و قتل و آزار مردمان، تسکین نمی‌یافته است و در این میانه، بدبختانه، این شاعران متملق و کاسه‌لیس و فرصت‌طلب و باسلطه‌اند که هنر شعری و استعداد شاعری را در خدمت تبلیغ سیاسی اینگونه حکام قرار می‌دهند و با ارتکاب قصاید مدحی و ساختن بهایه‌ها و سرودن خمیه‌ها و ارائه نیب‌ها و تشبیه‌های موردپسند و دلپذیر مددوحيان، به تطهیر آنان می‌پردازند و از این رهگذر بر جنایات و کجروبهائی آنان سرپوش می‌نهند و به مصداق این حدیث شریف که: «من اعظم الاوزار ترکیه الاشرار» [باکیزه و بی‌آلایش نشان دادن بدکاران از بزرگترین گناهان است] با ارتکاب عظیمترین گناه به قدرتمندی و جری کردن مستکبران ظالم و ناتوانی مستضعفان مظلوم و سقوط اخلاقی جامعه، کمک می‌کنند و مآلاً آثاری بدآموز را در قلمرو شعر کهن فارسی از خود برجای می‌گذارند.

در سخن سفله ژاژمی‌خایید  
تاش ز آن ترهات بی‌خایید  
در شجاعت و رایسان علی

می‌ستاید که سخت بی‌بدنی  
در سخاوت و راز حاتم طی

بگذارند به شرح عزی‌علی<sup>۱۷</sup>  
در دورهٔ سلاجقه (۲۹۴ تا ۷۰۰) - خصوصاً

سلطان سنجر (جلد ۵۱۱ ف ۵۵۲) نیز وضع شعر مدحی و شاعران ستایشگر، تقریباً آنچنان است که

گذشت، اقا: «رویدادهای سیاسی و اقتصادی، منشاء تطوراتی در شعر فارسی می‌شود - بدین معنی

که پس از هزیمت سنجر در سال ۵۴۸ هجری و نهب و غارت بی‌سابقهٔ خراسان به وسیلهٔ ترکان غز، کانون

شعر و ادب به استانهای باختری ایران منتقل گردید... مدیحه‌سرایان در دربارهای پادشاهان

سلجوقی کم‌نیستند ولی چنانچه بی‌رغبتی و بطور کلی مخالفت خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) وزیر

مقتدر و مرد سیاسی واقع‌بین آن عصر با این نوع شعر و شاعران مداح مانع نمی‌شد، قطعاً، تعداد آنان به

مراتب بیش از این بود، چه او مداحان را افرادی بیکاره و بی‌ارزش می‌دانست و شاید

دلیل آن، نظر مساعدی بود که - بالاخص - نسبت به فعالیت‌های علمی داشت. برخلاف این کیفیت، رونق

بازار مدیحه‌سرایی در این دوره و اوج آن در زمان سلطان سنجر (امیر معزی - انوری ایبوردی - ادیب

صابر) و در دربارهای کوچک امیران که به علت رقابت‌های متقابل، به ناچار علاقه‌مند به تبلیغات

بوده‌اند، نشانهٔ نظر مساعد به شاعران - مدیحه‌سرا - است.

خودکامگی، فقدان کارهای برجسته، دسیسه‌های درباری و ثروتی که به زور از توده‌های

وسیع گرفته می‌شود از یک سو، و کاسه‌لیسی‌ها و هدایه‌های ناگفتنی از سوی دیگر عواملی است که

زمینهٔ بسیار مساعدی را برای نشوونمای قصاید ستایش‌آمیز مهیا می‌سازد، و هر چه کوشش برای بزرگ

نمودن فضایل و سرپوش‌گذاردن بر ذنوب بیشتر می‌شود، به همان نسبت به صنایع بدیعی در شعر توجه

بیشتری می‌ذول می‌گردد<sup>۱۸</sup>.

با این تفصیل، تاریکی برخاسته از سیاهکاریهای سیاست و آلودگیهای هنر منحط در این ادوار، علاوه

بر آنکه موجب انحطاط اخلاقی و ترویج فساد و منکرات فراوان در میان شاعران وابسته به دربارها

می‌گردد، از جمله بازار لاطائل بافی و هرزه‌گوئی را در قلمرو مدح آنچنان گرم می‌کند و کار چاپلوسی و

البته معرفی کلیهٔ این مددوحيان ظلّ‌اللهی!! که در شعر کهن فارسی از آنان ستایش شده و تحلیل

رذائل اخلاقی آنان، آنچنان که در آئینه تاریخ منعکس است، کاری زائد و از حوصلهٔ این مبحث

خارج می‌باشد، لذا برای توجیه و نتیجه‌گیری موضوع فصل حاضر، به دورنمایی از آثار سوتی که از

ستایشگری این امرای به اصطلاح اسلام‌پسناه هنردوست دانش گستر دادگر!! نصیب شعر فارسی

شده است نظر می‌افکنیم و در این چشم‌انداز، سیمای معروفترین آنها با چهره‌هایی چون محمود و

معمود غزنوی و سنجر و قرظ ارسلان سلجوقی و جلال‌الدین خوارزمشاهی و... را که نویسندگان و

مورخان محقق و بی‌نظر گذشته، در آثار خود از ایشان ترسیم کرده‌اند - به عنوان مشتهایی از خوروا مشاهده

می‌کنیم و ضمن این بررسی، نمونه‌هایی از مدیحه‌های مربوط به آنان را با هم مرور می‌نماییم و به

داور ایشان می‌پردازیم:

پادداشتها و ماخذ:

۱- آیه ۹، سورهٔ مبارکهٔ حمده ۲۷

۲- آیه ۴، سورهٔ مبارکهٔ ابرهه ۱۴

۳- آیه ۱۰، سورهٔ مبارکهٔ ابرهه ۱۴ در قرآن کریم، ادیبکی و روشنی در دو قسم مجسوس یا آنچه با چشم سر دیده می‌شود و غیرمجسوس یا آنچه در دل می‌نماید و با دیدهٔ دل درک می‌گردد - به کار می‌آید.

۴- مثلاً در کتاب تاریخ طبرستان به معنی استان، شاعران پروردگار مدحی است و معنی پروردگارت و آرزوی غلبه و پیروز

اعتماد به حق می‌باشد که در فاش آن، منصب شمس و جمال و جود و شاکه و غضب است سرسریف می‌شود و در آیهٔ تطهیر: «تطهیر

جعل الشمس ضواء و انشر نوراً» آیه ۵ سورهٔ یونس ۱۱۰ به «تطهیر» است که در مسند ابی‌سیر و البحر - آیه ۶۳ سورهٔ انفجار ۱۱۶ حسن مجسوس نور و طلسم بود نظر است.

۵- کتب نفیسی - دائرة المعارف کتب قرآن مجید - گرهٔ کوز - ایروان مجسوس شعر می‌باشد، چاپ دوف لیبون ۱۳۹۸ ه. ش. - انتشارات گدازنفیسی اسلامه، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۱ و ۶۰.

۶- کتب کشف الاسرار و عذبة الابرار تألیف: ابوالفضل بن محمد السیسی - معنی و اهدای: علی شمس حکمت - چاپ تهران ۱۳۶۶ - سرانجام کتاب ۲۳۲ ص ۵.

۷- آیه ۲۵، سورهٔ مبارکهٔ - شوره ۲۲، در قرآن مجید، کلمهٔ «توبه» در ضمن توبه - شکل نظریهٔ استعداده است و «استقامت» به معنی

صمیم به کار بسته و دین‌دار در است که: «توبه حق و راه حق بگویی است و آن را برست» آیه ۲۲، در قرآن مجید، سورهٔ توبه

است - عطفهٔ معنی است، و بی‌دین‌های - اصل و پرندگان می‌گردانند و در هر گاه از آن تعبیرنگاه و جدالت و در یکی

و بود دارد.

۸- کتب الاصول فی الکافی، تألیف: ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکاتبی، ارباب، انتشارات ۱۳۹۲ ه. ش. - من مشهورات

التکلیف الاسلامیه، الجزء الثانی، ص ۳۶۳

۹- کتب: تفسیر روح الجنان و روح الجنان، عسکری جمال الدین



شرح ابوالفتح رزی، به تصحیح و حواشی: مسرور ابوالحسن شعرائی، کوشش علمی، انتشارات علمی، چاپ تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات کتبخانی اسلامی، ج ۲، ص ۲۳۱، ۲۳۲.

۷- رکن: **پرتوی از قرآن**، نوشته: عبدالمجید طالقانی - چاپ تهران ۱۳۵۰ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ج ۴، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۸- آیه ۳۸، سوره مبارکه غافر/ ۷۴

۹- آیه ۳، سوره مبارکه انسان/ ۷۶

۱۰- رکن: **کشتی معنوی**، به اهتمام: رینولد- آلس- لیکسونه- چاپ مؤسسه تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات امیرکبیر، ص ۲۰۴ و ۲۰۶.

۱۱- تب سیرت خد در جهان فروز است  
روشنی را به حقیقت شب فلکائی نیست  
رکن: **کلیات شیخ مصباح الدین سعدی**، به تصحیح: محمدعلی رودپی - چاپ تهران ۱۳۳۰ - از انتشارات علمی، ص ۴۳.

۱۲- رکن: **کشتی معنوی** - چاپ پارس - ص ۵۰۱

**نخستین تاریکی**

۱- رکن: **میراج السعاده**، تألیف: ملا احمد نراقی چاپ گزینوی هرات ۱۳۲۲ - از انتشارات کتبخانی اسلامی، ص ۸۶

۲- آیه ۸۳، سوره مبارکه قصص/ ۲۸

۳- رکن: **مأخذه پیشین**، ص ۱۹۰-۱۹۱ و ۱۹۵ و ۱۹۶

۴- رکن: **بهباق الفصاحه**، ترجمه: ابوالقاسم پاینده - تهران ۱۳۶۰ - از انتشارات جاویدان، ص ۱۶

۵- رکن: **جامع السعادات**، لتلیخ الجلیل محمد مهدی النراقی - مصدع البیاض ۱۳۷۵ هـ.ق - الجزء الثانی، ص ۳۶۲.

۶- رکن: **بهباق الفصاحه** همان - ص ۲۸۳ و ۲۸۱

۷- رکن: **بهباق البلاغه**، ضبط تصحیح: الدكتور محمد مصحح الفصح - بیروت، الطبعة الأولى ۱۳۸۷ هـ.ق - ص ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹

۸- رکن: **بهباق البلاغه**، ترجمه: فیض الاسلام - چاپ تهران ۱۳۵۱ - ص ۶۸۸ از عزیز عبدالمعز خلیفه موی (ف ۱۰۱) که نسبت به آن شی (۵) را دسترس و ارضیای انسانی بهره‌مند بود، نقل شده است که هنگامی که به حلاوت رسید، مردی به نام خالد بن عبدالله که از برجای سرفراز عرب بود، و را در برابر حسی این گونه مدح کرد: ای خلیفه صلوات الله! اختیار اشخاص بسته به مقامی است که به دست می آویزند، تا آنکه نمود فخر و دستگاره حلاوت و مغرب هندی و در حقیقت تو مصداق آن شعر شاعری که گفته است:  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ زَنْ جُشْنَ وَجْهِي  
كَأَنَّ لَلْبُرِّ حَسْنَ وَجْهِي زَيْتًا  
اگر مروارید گر لبها جهره جویان را می آراید، گویی روی دلپذیر تو زینت بخش مروارید است! تا خلیفه که از چاپوس اورنجنده حاضر شده بود، با گویان حسان خاندان را قمع کرده و فرزند داد که برای خویش بنشیند آن گاه روی به جمعیت نموده گفت: تا بخوابد دوست شما بجای من، زبان دارد.

رکن: **رسائل الاخلاق در تکامل انسان**، نوشته: سیدحسین موسوی زاری - چاپ قم ۱۳۵۳ - ص ۲۶۹

۹- رکن: **بهباق الفصاحه** - همان - ص ۱۷۰

۱۰- رکن: **دیوان انوری**، به اهتمام: محمدمتقی مدرس رضوی - تهران ۱۳۴۰ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲ ص ۱۴۰

۱۱- رکن: **شعری دروغ**، شعری نقاب، تألیف: دکتر عبدالحسن برزنجی کوب - چاپ تهران ۱۳۴۶ - از انتشارات علمی، ص ۱۶۳

۱۲- رکن: **ریحانة الادب**، قر: محمدعلی تبریزی (مدرس) -

چاپ تهران ۱۳۲۶ - ج ۳، ص ۲۸۲

۱۸- رکن: **چهارمقاله**، تألیف: حمید بن عمر بن علی نظامی عروضی سررشتی، به اهتمام: دکتر محمدمعین - تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات ابن سینا، ص ۴۲

۱۹- رکن: **بهار وادب فارسی**، به کوشش: محمد گلین - چاپ تهران ۱۳۵۵ - از انتشارات کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۱۴۵ تا ۱۴۷

۲۰- رکن: **دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خیر و فادانی**، به تصحیح: نصرالله نوری - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتبخانی اسلامی، ص ۱۰۸

۲۱- رکن: **بهار وادب فارسی** - همان - ج ۲، ص ۳۹۶

۲۲- رکن: **تاریخ ادبیات در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح الله صفار - چاپ تهران ۱۳۲۲ - از انتشارات ابن سینا، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۳۴۸

۲۳- رکن: **دیوان عنصری بلخی**، به کوشش: محمددیر سیاهی - چاپ تهران ۱۳۴۲ - از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۱۷۴ و ۱۶۳

۲۴- رکن: **سبک خراسانی در شعر فارسی**، تألیف: دکتر محمد جعفر محبوب - چاپ تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی، ص ۴۶۸ و ۴۶۹

۲۵- رکن: **نثریه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران**، معارف: نثسه هانی بیرانوند، هده هنری و انقلاب، دفتر آون (پاریس ۱۳۵۹)، صفحات: ۱۳ تا ۱۶

۳۰- **گواه برین موضوع**، اثبات زیر از خاقانی است که به تعریف در مورد عنصری سروده:

... یعنی شاعری بود صاحب قبول  
زمین و آسمان صاحب قرآن عنصری  
به معشوق سبک و مینوچ نیک  
غزل گوشت و مدح خوان عنصری  
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه رند  
که حرفی نماند از آن عنصری  
به ده بیت همدرد و بنده بیادست  
زبک فتح هندوستان عنصری  
ششدم که از نقره زد دیرگدازان  
ز زور ساخت آلات خسروان عنصری  
... به بوی دوزان پیش دوزان شعیبی  
زدی بوسه چون پرتسببان عنصری

رکن: **دیوان اشعار: الفضل اللّٰه بن عدیل بن علی نجاز خاقانی شروانی**، به کوشش: ضیاءالدین سجادی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات زوار، ص ۹۲۶

۳۱- **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف: یان رییکا، ترجمه: دکتر عبی شهلی - چاپ تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۸۱ تا ۲۸۳

۳۲- رکن: **دیوان عنصری بلخی** - همان - ص ۶۸ تا ۶۶

قصیده ای که با این مطلع آغاز می شود:  
چگونه پر خورم از وصل آت بت دلبر  
که سوخت آتش هجرش دل سورا در بر

۳۳- رکن: **دیوان منوچهری دامغانی**، به تصحیح: دکتر محمددیر سیاهی - چاپ مؤسسه تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات زوار، قصیده معروف لغزش، با مطلع:  
ای سباهه بر میان فرق جوان خوشبخت  
چشم سازنده به جان نوزنده به تن

و اشعار دیوان از هجلی مأخذ:  
حسانم گوید که ما پسریم و نو پسرانم  
نیکه با پسرانم به دانش خودم نونما فرس  
گر نه پیری دانش بندگ و هجران فرسود شده  
روسته تو ستمی هر روز بلیس ستم  
۳۶- اشعار دیوان:  
شاه از من به دن گران شده است  
به گناهی که بی گناهم از آن  
با:  
جز که احسان دوزخ است که بی اسرار  
نیمت از سان و جوانان نشاند و خشمه  
رکن: **دیوان فرخی سیستانی**، به تصحیح: دکتر محمددیر سیاهی - چاپ تهران - از انتشارات زوار (بی تا)، ص ۳۹

۳۷- **گر فرخی پسر دیر** چرا عنصری سرود  
پیری پندار دیر و جوانی سرفراز بود  
سرفرازهای سرفراز و زرفرازش  
دیوانه ای ساند و ریمانم س هیچ سود  
رکن: **ترجمان البلاغه**، تألیف: محمد بن عمر رادیهانی - چاپ نرگه ۱۹۹۹ - ص ۳۳

۳۸- رکن: **نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران**، از: مختار، ای. زند - ترجمه: ج - استاد پیر بیژانفر - چاپ تهران ۱۳۵۶ - از انتشارات پیام، ص ۷۸ تا ۸۴

۳۹- رکن: **دیوان اشعار انوری ابیوردی** به کوشش سعید نفیسی - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات مطبوعاتی بیرون، ص ۵۲۸۷ از اینکه در اشعار مزبور انوری شاعران سنائی نظر خود را «گدا» توصیف می کند، نکته ای است جدا و درست. زیرا وی: «برای دریافت صلت هر خوری را بر خود روا می داند و برای اینکه توجیه مدح را در صفت بخشی به خویش جلب کند، از آنکه خود را گدا بخواند تنگی بخارد» در برخی از اشعار انوری - یعنی طبع شاعر بی نهایت آشکار است. او در هر کجا و نزد هر کس گداس بخش می برده به مذاق می شفته است و توجیهی نداشت که مدح کمت و مدحیت چیست؛ تا آنجا که در مازند میراث مرو می گوید:  
بپسرازم زرشک پاینده قدرت  
پوشیده لباسهای سبایی  
ز آنکس تو ز فلک فروریزد  
انجم چو کبوتران مضربای  
درگاه نواب اعظم عدل است  
مهدی شده نامرد به بسوایی  
رکن: **شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی**، تألیف: دکتر سید جعفر شهیدی - چاپ تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات انجمن آثار ملی، صفحات: کتاب - که  
۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ - رکن: **دیوان اشعار خاقانی شروانی** - همان - ص ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱  
۹۳- رکن: **حده الحقیقه**، به تصحیح: مدرس رضوی - همان - ص ۷۱۲ و ۷۱۸  
۹۴- رکن: **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف: یان رییکا - همان - ص ۲۶۷ و ۲۶۸  
۹۵- رکن: **قاپوس نامه**، تألیف: عنصر السعادی کبکاووس بن سکنه بن قاپوس بن و شکر زبانی، به اهتمام و تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.